

از رئالیسم کلاسیک تا رئالیسم ایرانی؛ تحلیل نظری روابط خارجی ایران با قدرت‌های بزرگ (۱۹۷۹-۱۵۰۱)

سیدرضا موسوی نیا*

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۴/۹ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۰/۱۴)

چکیده

تحلیل نظری تاریخ روابط خارجی ایران با قدرت‌های بزرگ، فهمی تئوریک از الگوهای رفتاری دولت‌های ایرانی در مقاطع مختلف تاریخ ارائه می‌کند و می‌تواند به مثابه پلی برای ساختن آینده باشد. این مقاله با اشاره مختصر به رفتارها و الگوهای مشترک تاریخ روابط خارجی ایران با قدرت‌های بزرگ طی پنج قرن گذشته با روشی تحلیلی تبیینی، فهمی نظری از تاریخ روابط خارجی ایران ارائه می‌کند. چارچوب نظری رئالیسم ایرانی در این مقاله، عناصری از نظریه رئالیسم و تئورنالیسم را اخذ کرده، اما نظریه‌ای زمانمند و مکانمند است و با آن‌ها تفاوت دارد. در این نوشتار از منظری آسیب‌شناسانه تاریخ روابط خارجی ایران با قدرت‌های بزرگ بررسی کرده است. تعیین‌پذیری از ساختار نظام بین‌الملل، هراس امنیتی، قطبی‌نگری، ژئوپولیتیک تهدید-آفرین، اولویت امنیت به توسعه و تجارت، اولویت بقای شاه و حکومت، استبداد ساختاری، تصمیم‌گیری فردی و غیرنهادینه، متوازن‌سازی مثبت و منفی، فقدان منافع همسو یا متقارب با قدرت‌های بزرگ و عدم منافع ذاتی و درونی قدرت‌های بزرگ در ایران، عناصر محوری و اصلی تحلیل رئالیسم ایرانی را تشکیل می‌دهند.

واژگان کلیدی: رئالیسم ایرانی، صفویه، قاجار، پهلوی، قدرت‌های بزرگ

مقدمه

تحلیل نظری تاریخ روابط خارجی ایران با قدرت‌های بزرگ بویژه کشورهای غربی، فهمی تئوریک از الگوهای رفتاری دولت‌های ایرانی در مقاطع مختلف تاریخ ارائه می‌کند و می‌تواند به‌مثابه پلی برای ساختن آینده سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران باشد. فهم نظری و شناخت الگوهای رفتاری مشترک در حکومت‌های پیشین، آسیب‌شناسی روابط و سیاست خارجی ایران در گذشته را میسر می‌نماید. روابط ایران با قدرت‌های بزرگ و بویژه قدرت‌های غربی همواره با آسیب‌ها و چالش‌های جدی مواجه بوده است که تحلیل نظری آن می‌تواند به فهم بهتر این روابط کمک کند. در این مقاله قصد داریم با بهره از نظریه رئالیسم کلاسیک و نئورئالیسم و با استفاده از روش تحلیلی-تیینی، چارچوبی نظری با عنوان رئالیسم ایرانی را برای تحلیل روابط خارجی ایران با قدرت‌های بزرگ (۱۵۰۱-۱۹۷۹) ارائه کنیم، ضمن آنکه به وجوه تمایز رئالیسم ایرانی با نظریه رئالیسم کلاسیک و نئورئالیسم نیز پردازیم. این چارچوب نظری از منظری آسیب‌شناسانه به روابط خارجی ایران با قدرت‌های بزرگ طی این پنج سده می‌پردازد. انقلاب اسلامی تغییری ساختاری در شکل و محتوی دولت ایرانی به وجود آورد. بنابراین رئالیسم ایرانی تبیین‌کننده روابط خارجی ایران در دوره جمهوری اسلامی نیست، اگرچه تجارب تاریخ روابط خارجی، تکوین‌کننده سیاست خارجی جمهوری اسلامی خواهد بود و مقاله حاضر نیز با توجه به همین ضرورت نگاشته شده است. ابتدا لازم است تا در مورد محدودیت‌های نظری در تحلیل واقعیات تاریخی توضیحی مختصر ارائه کنیم.

از منظر نظریه‌های جریان اصلی در روابط بین‌الملل؛ نظریه، ساخته‌ای فکری است که به کمک آن می‌توان واقعیات بیرونی را ساده‌سازی نمود، فهمی از آن واقعیات به دست آورد و با آن آینده را پیش‌بینی کرد. نظریه تصویری از سازمان یک حوزه و ارتباط میان اجزای یک پدیده را به تحلیل‌گر ارائه می‌کند (والترز، ۱۳۸۶: ۱۸-۱۳). از منظر دیدگاه‌های انتقادی، نظریه برخاسته از موقعیت زمانی و مکانی، اجتماعی و سیاسی خاصی است که به‌منظور قدرت‌یابی، تثبیت قدرت و بازتولید قدرت ساخته می‌شود. آن‌چنان‌که رابرت کاکس استدلال می‌کند؛ نظریه‌های غالب که علمی و مشروع جلوه داده می‌شوند، در بطن خود کاملاً در راستای منافع قدرت حاکم هستند و به‌عنوان یک ابزار، برای بازتولید مشروعیت و مقبولیت قدرت حاکم عمل می‌کنند (کاکس، ۱۳۸۶: ۳۹). مقصود از طرح دو رویکرد جریان اصلی و رویکرد انتقادی، بیان سه نکته اساسی است:

۱- آن‌چنان‌که اندیشمندان روش‌شناسی از قبیل هیوم، پوپر، و کوهن برای ما استدلال

کرده‌اند، با ذهن خالی از پیش فرض و بدون نظریه نمی‌توان واقعیات اجتماعی را بررسی کرد.
۲- نظریه همه‌چیز را به ما نمی‌گوید اما چیزهای مهمی را به ما نشان می‌دهد. حتی با انتخاب و ساخت یک چارچوب نظری مناسب هم برخی از واقعیات تاریخی ضرورتاً نادیده و کنار گذاشته می‌شوند.

۳- نظریه مبتنی بر اقتضائات مکانی و زمانی خاص و با هدفی مشخص ساخته و پرداخته می‌شود. بنابراین تعمیم یک نظریه خاص بر موضوعات عام با تناقضات جدی روبرو می‌شود.
بنابراین و بر اساس مقدمه‌ای که از جریان اصلی و انتقادی نظریه‌های روابط بین‌الملل ارائه شد، رئالیسم ایرانی مدعی تبیین (فهماندن کامل یک قضیه) و پیش‌بینی نیست بلکه می‌خواهد با آسیب‌شناسی تاریخ روابط خارجی ایران با قدرت‌های بزرگ، فهمی از آن ارائه دهد و ابزاری برای آینده‌سازی قرار بگیرد.

از نظریه رئالیسم و نئورئالیسم تا چارچوب تحلیلی رئالیسم ایرانی

نظریه رئالیسم و نئورئالیسم به دلیل آنکه فهم روشنی از عملکرد تصمیم‌گیران سیاسی و سیاست بین‌الملل ارائه می‌کند، جاذبه فراوانی برای پژوهشگران علم سیاست و روابط بین‌الملل دارد. برخی مانند رابرت گلپین، رئالیسم را فراتر از یک نظریه و در قواره یک پارادایم توصیف می‌کنند زیرا معتقدند سایر نظریه‌های جریان اصلی یعنی لیبرالیسم و مارکسیزم و نیز طیف گسترده نظریه‌های انتقادی در واکنش به این نظریه، خود را تعریف کرده‌اند. پرداختن و برجسته‌سازی واقعیات عرصه اجتماعی و سیاسی از قبیل قدرت، امنیت، عقلانیت ابزاری، دولت‌محوری، اولویت بقاء در ساختار اقتدارگرایز بین‌الملل، مکانیزم خودیاری در تأمین امنیت دولت‌ها، تأکید بر توازن قدرت به منظور حفظ ثبات نسبی در سیاست بین‌الملل، تأکید و تمرکز بر تصمیم‌گیران سیاسی و دیپلماسی سیاسی، تمرکز بر قدرت سخت به‌ویژه قدرت نظامی و ... از عناصر محوری نظریه‌های رئالیستی است که این دیدگاه را به شکلی اجتناب‌ناپذیر در متن تحلیل‌های عمده سیاسی قرار می‌دهد. چارچوب تحلیلی رئالیسم ایرانی نیز در سازه خود از عناصر نظریه رئالیسم و نئورئالیسم بهره فراوان برده است درعین حال با آن‌ها تفاوت‌هایی دارد. دولت‌محوری، اصالت قائل شدن برای تصمیم‌گیران سیاسی، عقلانیت ابزاری هزینه، فایده‌گرا، اولویت بقاء در ساختار اقتدارگرایز نظام بین‌الملل و خودیاری^۱ در امنیت‌سازی، محورهایی از نظریه رئالیسم و نئورئالیسم است که در چارچوب تحلیلی رئالیسم ایرانی مورد استفاده قرار گرفته است. وجوه افتراق رئالیسم ایرانی با نظریه رئالیسم و نئورئالیسم عبارتند از:

۱- نظریه رئالیسم و نئورئالیسم واحد تحلیل خود را دولت تعریف می‌کنند و دولت‌ها را مهم‌ترین بازیگران بین‌المللی می‌دانند. رئالیسم ایرانی اما نقطه عزیمت تحلیل خود را فرد قرار می‌دهد زیرا معتقد است روابط خارجی ایران بر اساس تشخیص و میل شاه و در برخی از موارد اطرافیان ذی‌نفع در شاه تعیین می‌شده است.

۲- نظریه رئالیسم و نئورئالیسم دولت را یک مجموعه یکپارچه، بسیط و عقلایی در نظر می‌گیرند؛ حال آنکه رئالیسم ایرانی حکومت را مهم‌تر از دولت (دولت مدرن به مفهوم وستفالیایی) می‌داند و حکومت را متمرکز در دست شاه و در برخی موارد، در دست اطرافیان شاه فرض می‌کند.

۳- رئالیسم ایرانی رفتارهای حکومت را نیز لزوماً عقلایی نمی‌داند، حال آنکه نظریه رئالیسم و نئورئالیسم، دولت را بازیگری معرفی می‌کنند که با منطق هزینه فایده، تصمیمی عقلایی اتخاذ می‌کند. رئالیسم ایرانی نشان می‌دهد، بسیاری از تصمیم‌های شاهان در تعارض با منافع و مصالح ملی قرار داشته است.

۴- نظریه رئالیسم و نئورئالیسم اولین و آخرین هدف دولت را بقاء دولت معرفی می‌کنند که این بقاء منحصرأ در ابعاد فیزیکی نیست بلکه رئالیست‌های متأخر ارتقاء کیفیت حیات در ابعاد مادی و معنوی را برای تضمین بقاء لازم می‌دانند، درحالی‌که رئالیسم ایرانی بقاء را در وهله نخست هدفی برای حفظ قدرت شخصی شاه و در وهله دوم برای حفظ موجودیت حکومت از تعرضات خارجی می‌داند.

۵- نظریه رئالیسم و نئورئالیسم اعتقاد دارد تصمیم‌گیران سیاسی می‌توانند با کنار گذاشتن ارزش‌های ذهنی و جهان‌بینی خود، به صورتی عقلایی تصمیمی مبتنی بر هزینه - فایده بگیرند (آلیسون، ۱۳۶۴: ۳۴-۲۱). درحالی‌که رئالیسم ایرانی دخالت نظام باورهای تصمیم‌گیران سیاسی در روند تصمیم‌سازی را اجتناب‌ناپذیر می‌داند.

۶- نظریه رئالیسم و نئورئالیسم مدعی تبیین (فهماندن) و پیش‌بینی هستند و مدل نظری خود را تعمیم‌پذیر می‌دانند، درحالی‌که چارچوب نظری رئالیسم ایرانی خود را مکانمند و زمانمند و غیرقابل تعمیم دانسته، می‌خواهد با تشریح نظری روابط خارجی ایران، فهمی نظری و آسیب‌شناسانه از این روابط خارجی ایران نشان دهد. رئالیسم ایرانی بدون آنکه مدعی آینده‌نگری باشد، می‌خواهد ابزاری برای آینده‌سازی از طریق اصلاح آسیب‌های تاریخی در سیاست خارجی ایران باشد.

صورت‌بندی نظریه رئالیسم ایرانی بر اساس ۱۰ متغیر زیر ابنتاء یافته است:

ساختار استبدادی در دولت ایرانی

استبداد؛ به مفهوم فقدان قانون و اداره کشور بر اساس اراده و مزاج شخص شاه، روایتی آشنا برای همه کسانی است که مختصر اطلاعی از تاریخ ایران دارند؛ اما رئالیسم ایرانی صحبت از ساختار استبدادی در دولت ایرانی می‌کند. سه مفهوم ساختار، استبداد و دولت در نگاه اول غیرهمنشین به نظر می‌رسند. مفهوم ساختار یک مجموعه بسامان، همگن و دارای قواعدی پنهان و آشکار را به ذهن متبادر می‌کند و قرار گرفتن آن در کنار استبداد، متناقض می‌نماید. همچنین مفهوم دولت به معنای حقوقی آن که دربرگیرنده چهار عنصر، سرزمین، مردم، حکومت و حاکمیت است، نیز در کنار ساختار استبدادی، مبهم و پرسش‌برانگیز است. برای توضیح این تناقض و ابهام ضروری است تا به تبارشناسی و تکوین نهاد دولت در مغرب زمین و تفاوت آن با شکل‌گیری دولت در ایران اندیشه شود تا درکی از مفهوم ساختار استبدادی در دولت ایرانی به دست آید. دولت در مغرب زمین از بطن لایه‌های اجتماعی و بر اساس خواست و اراده یک نیروی اجتماعی که ایجادکننده اصلی انقلاب صنعتی در غرب بود، ایجاد شد. این نیروی اجتماعی، نهادی به نام دولت را با مختصات مدرن امروزی تعریف کرد تا برای او امنیت ایجاد کند و زمینه‌های گسترش تجارت فراتر از مرزها را تمهید نماید. در مقابل، نیروی اجتماعی از محل انباشت ثروت خود با پرداخت مالیات، امور دولت را سامان دهد (وینسنت، ۱۳۷۶: ۱۷۶-۱۷۱). بررسی تاریخی دولت‌های مستقر در ایران از صفویه تا انقلاب اسلامی به ما نشان می‌دهد که اساساً تولد دولت در ایران به‌غایت با آنچه در مغرب زمین اتفاق افتاد، متفاوت بوده است. از دوران صفویه تا پایان دوره قاجار، قدرت سیاسی همواره در انحصار ایلی بوده که شمشیرش بر شمشیر سایر ایلات غلبه پیدا می‌کرده است. اساساً نیروی اجتماعی به مفهوم غربی آن هیچ‌گاه در ایران وجود نداشته که بخواهد دولتی تشکیل دهد. قاعده مشروعیت دولت "الْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ" بوده است. آن‌چنان که در مورد ایلات صفویه، افشار، زند و قاجار این قاعده وجود داشته است. حکومت پهلوی نیز که ایجادکننده مظاهری از دولت مدرن بود، در فضای تزلزل حاکمیتی قاجار و هرج و مرج ایران پس از جنگ جهانی اول و با حمایت بخشی از بدنه وزارت جنگ بریتانیا روی کار آمد. بنابراین تا پیش از انقلاب اسلامی، عموم مردم هیچ‌گونه نقش و سهمی در ایجاد دولت نداشتند و لاجرم تسلیم محض هر گروهی بودند که می‌توانست با اتکاء به زور، قدرت سیاسی را در دست بگیرد. این رویه در تشکیل دولت ایرانی، استبداد را تبدیل به یک ساختار نمود. بنابراین منظور از ساختار استبدادی، یعنی تحمیل اراده شخص شاه بر امور مختلف کشور که در قالب یک ساختار با قواعدی نانوشته همواره در جریان بوده است. این ساختار استبدادی در روابط خارجی نقشی تعیین‌کننده داشته است.

فرایند تصمیم‌گیری فردی

فرایند تصمیم‌گیری در روابط و سیاست خارجی ایران هیچ‌گاه نهادینه نبوده است. تصمیم‌گیری نهادینه به مدلی اشاره می‌کند که در آن توازنی از نقش افراد و نقش سازمان‌ها در فرایند تصمیم‌گیری دخالت دارند. نقش افراد به فرایند تصمیم‌گیری سرعت می‌دهد و نقش سازمان‌ها مانع از دخالت اغراض و منافع شخصی می‌شود. در ایران اما تصمیم‌گیری همواره مبتنی بر اراده شخص شاه بوده است و در مواقعی که شاه ضعیف یا نفوذپذیر بود، اطرافیان شاه نقش تعیین‌کننده‌ای در تصمیم‌گیری‌های کلان ایفاء می‌کردند. با بهره از نظریه‌های شناختی تصمیم‌گیری^۱ به میزانی که فرایند تصمیم‌گیری شخصی شود، نقش گرایش‌ها و نظام باورهای تصمیم‌گیرنده در فرایند تصمیم‌گیری بیشتر می‌شود. (Gostavson, 2007: 85) در این شرایط برای تشخیص عکس‌العمل یک کشور در قبال یک بحران خارجی باید به فرایند شناختی تصمیم‌گیران بپردازیم، چراکه حتی عوامل ساختاری بدون فرایند شناختی تصمیم‌گیران هیچ اثر مستقلی پیدا نمی‌کنند. بر این اساس با توجه به اینکه تصمیم‌گیری روابط خارجی در ایران همواره مبتنی بر اراده شاه و یا در برخی از مقاطع بر اساس اراده اطرافیان شاه بوده است؛ برای فهم چرایی تصمیم‌های آن‌ها ضروری است تا شخصیت و نظام باورهای تصمیم‌گیران مورد بررسی و واکاوی قرار گیرد.

اولویت بقای شاه و حکومت

اولین و آخرین هدف هر کشوری بقاء آن کشور است. دولت‌ها همه ظرفیت‌های نظامی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی خود را به کار می‌گیرند تا امنیت و درنهایت بقاء خود را تضمین کنند. هدف بقاء به‌ویژه در ساختار اقتدارگرایز نظام بین‌الملل (ساختار آنارشیک) اهمیتی حیاتی پیدا می‌کند (هالیس، ۱۳۸۵: ۵۴-۵۳). اما بقاء مفهومی گسترده است. اولاً بقاء دولت (State) با بقای حکومت متفاوت است. ثانیاً حفظ بقاء، طیفی است که مصداق حداقلی آن شامل حفظ فیزیکی از تعرض‌های خارجی است و مصداق مطلوب آن، ارتقای کیفیت حیات در ابعاد مادی و معنوی را در بر می‌گیرد (کلودزیج، ۱۳۹۰: ۱۸۸-۱۷۵). آنچه از مرور رفتار دولت‌های ایرانی به دست می‌آید، بقای در بعد فیزیکی و با هدف حفظ مسند پادشاهی و حکومت و نه بقاء دولت تعریف می‌شده است. قربانی کردن منافع کشور و ملت به پای منافع شخصی و بقاء حاکمان، رفتاری آشنا در تاریخ ایران است. دولت‌های ایرانی همه‌چیز را در خدمت بقاء حکومت تعریف می‌کردند و در زمانی که منافع فردی با منافع کشور در تعارض

قرار داشت، منافع کشور به سهولت قربانی منافع شخصی می‌شد.

هراس دائمی از تعرضات خارجی

تاریخ ایران حکایت‌هایی فراوان از تجاوزها و تصرف‌های سرزمینی همسایگان و دولت‌های خارجی به خاک خود دارد. هر حکومتی که رقیبان داخلی را حذف و قدرت را در داخل تثبیت می‌کرد، به سراغ متجاوزان خارجی می‌رفت و بخش‌هایی از سرزمین ایران را که در دوران تزلزل حکومت قبلی از دست رفته بود، با قدرت نظامی و جنگ باز می‌ستاند. حکومتی هم که تضعیف و ورشکسته می‌شد به‌طور طبیعی باید آماده از دست دادن اراضی خود و تجاوز دولت‌های خارجی می‌شد، آن‌گونه که در اواخر حکومت صفویه و قاجار شاهد این تراژدی بودیم. بر این اساس هراس دائمی نزد حکومت‌های ایران برای حفظ تمامیت ارضی ایران یک واقعیت کتمان‌ناپذیر است. حتی پس از جنگ جهانی دوم و تعهد قدرت‌های بزرگ و کشورهای عضو ملل متحد مبنی بر احترام به حق تعیین سرنوشت و تمامیت ارضی کشورها، این هراس نزد حکومت پهلوی وجود داشت.

متوازن‌سازی مثبت، متوازن‌سازی منفی^۱

ابتدا ضروری است تفکیکی بین موازنه مثبت و منفی با متوازن‌سازی مثبت و منفی ارائه دهیم. اول آنکه موازنه^۲ (مثبت و منفی) ایستا و متوازن‌سازی (مثبت و منفی) پویا است. دوم، از لحاظ تاریخی موازنه منفی به سیاست عدم تعهد مصدق اشاره دارد. موازنه مثبت هم به سیاست ائتلاف‌سازی محمدرضا شاه با غرب برای افزایش آستانه امنیتی ایران مربوط می‌شود. متوازن‌سازی اما به رویه‌ای برای اتحاد و ائتلاف‌سازی اشاره دارد که ایران از دوران صفویه به بعد به‌عنوان یک راهبرد برای امنیت‌سازی خود در نظر می‌گرفت. متوازن‌سازی به عبارت ساده یعنی اتحاد و ائتلاف با رقیب دشمن من و یا دشمن دشمن من، به‌منظور مقابله مؤثرتر و کم‌هزینه‌تر با دشمن و یا خصمی که امنیت دولت ایرانی را تهدید می‌کند. استفاده از نیروی سوم^۳ در روابط خارجی در راستای متوازن‌سازی صورت می‌گرفت. نیروی سوم استفاده از یک قدرت نوظهور برای مهار قدرت‌های اول و دومی بودند که تهدیدهای بلاوقفه آن‌ها همواره دامن‌گیر ایران بود. اما متوازن‌سازی مثبت و منفی چه تفاوتی با یکدیگر دارند؟ متوازن‌سازی مثبت اشاره به ائتلاف با یک قدرت خارجی در شرایطی است که ساخت درونی قدرت،

1. Positive & Negative Balance Making Trend

2. Balance Structure

3. Third Force

مستحکم و متعادل است. در این شرایط متوازن‌سازی مؤثر است و تهدیدهای امنیتی با کمترین هزینه کاهش می‌یابد. اما در اکثر موارد، راهبرد متوازن‌سازی در دولت‌های ایرانی، به دلیل ساخت متزلزل و ناموزون قدرت در داخل، نه تنها باعث کاهش تهدیدهای دولت خصم یا استعماری نمی‌شد بلکه جای پای سایر قدرت‌ها را در معادلات ایران باز می‌کرد. این نوع از متوازن‌سازی را متوازن‌سازی منفی نام‌گذاری کرده‌ایم.

فقدان نگرش راهبردی قدرت‌های بزرگ به ایران

نخست، منافی که قدرت‌های بزرگ در روابط با ایران دنبال می‌کردند، در اکثر موارد با اهدافی که ایران از این روابط دنبال می‌کرده، همسو و یا متقارب نبوده است. در مواقعی که ایران اهدافی امنیتی در روابط خود با قدرت‌های بزرگ دنبال می‌کرد، اهداف آن‌ها در ایران، اهدافی تجاری تعریف می‌شد و در مقطعی که ایران برای نوسازی خود نیازمند کمک قدرت‌های بزرگ بود، نگاه آن‌ها به ایران عمدتاً امنیتی و استراتژیک (نظامی) بود. دوم آنکه قدرت‌های بزرگ در ایران فاقد منافع درونی و ذاتی^۱ بودند. شیرین هانتر در کتابش استدلال می‌کند که آمریکا هیچ‌گاه در ایران منافع ذاتی و درونی نداشته است. او به مطالعه تطبیقی روابط آمریکا با ترکیه، عربستان، مصر و ایران می‌پردازد و نشان می‌دهد، آمریکا به دلیل منافع ذاتی و درونی در ترکیه، عربستان و مصر، با آن‌ها سیاست مدارا و مساعدت را در پیش گرفت. در حالی که در مورد ایران بنا بر شرایط منطقه‌ای و منافع خود، سیاستی دائماً در نوسان داشته است. (Hunter, 2010: 35) شواهد تاریخی نشان می‌دهد که نگرش سایر قدرت‌های بزرگ به ایران نیز مانند آمریکا بوده است. بنابراین دو مؤلفه فقدان همسویی منافع، در میان ایران و قدرت‌های بزرگ و نیز فقدان منافع درونی و ذاتی آن‌ها در ایران، به شدت بر کیفیت روابط ایران با این کشورها مؤثر بوده است.

تعین‌پذیری روابط خارجی ایران از ساختار نظام بین‌الملل

سیاست خارجی مناسب، وضعیت متوازنی از تأثیرگذاری عوامل داخلی بر سیاست خارجی و تأثیرپذیری از ساختار نظام بین‌الملل است. قدرت‌های بزرگ به دلیل توانمندی‌های بالا در ابعاد مختلف کمتر اسیر الزامات و تعینات ساختاری می‌شوند و حتی در مقطعی می‌توانند این ساختار را به سود خود تغییر دهند. تعینات ساختاری بر کشورهای ضعیف اما بیشتر است. آن‌ها بیشتر اسیر الزامات ساختاری هستند. این تعین‌پذیری اولاً به دلیل فرایند متوازن‌سازی

منفی است و ثانیاً ریشه در ضعف مقبولیت و مشروعیت دولت در داخل دارد. دولت غیرمشروع و غیرمردمی، بقاء خود را در همراهی، همکاری و حتی سرسپردگی به قدرت‌های خارجی جستجو می‌کند و بیش از دولت‌های مردمی اسیر تعینات ساختاری است. تعینات ساختار نظام بین‌الملل بر کیفیت روابط خارجی ایران به‌استثنای دوره شاه‌عباس صفوی به‌شدت تعیین‌کننده بوده است. در واقع ضعف اقتصادی، سیاسی، نظامی، اجتماعی و ایدئولوژیک دولت‌های ایرانی و نیز فقدان مشروعیت و مقبولیت آن‌ها باعث می‌شده، دولت ایرانی به‌شدت متأثر از الزامات ساختار نظام بین‌الملل باشد.

تجارت ابزاری برای تقویت امنیت

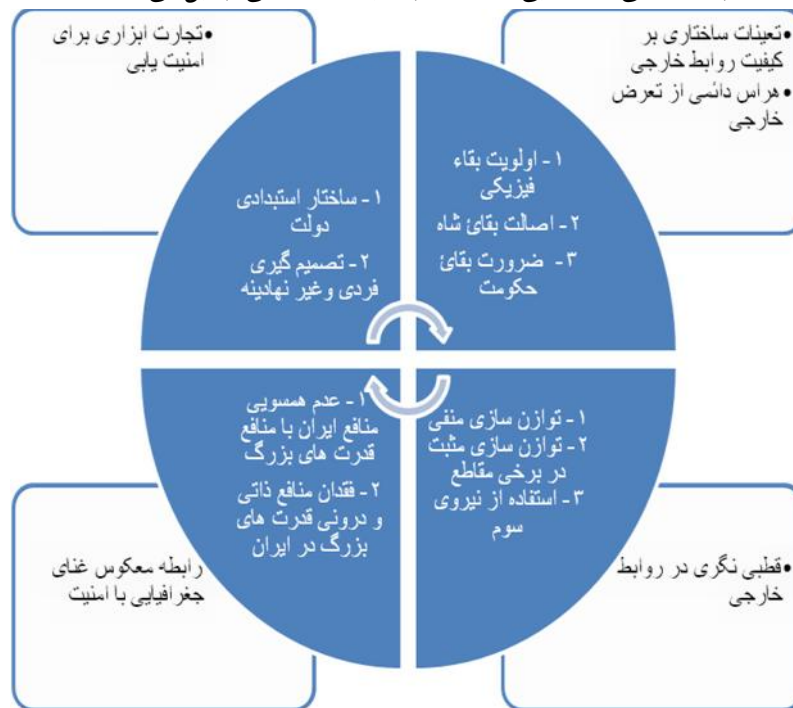
نگاه دولت‌های غربی به ایران، تا پیش از حکومت قاجار، نگرشی تجارت‌محور بود و مداخلات سیاسی آن‌ها نیز در نهایت با هدف کسب منافع مادی و تجاری صورت می‌گرفت. در دولت‌های ایرانی اما این معادله برعکس بود. ایران حتی در دوران اقتدار سیاسی و نظامی خود در دوران شاه‌عباس از تجارت ابریشم که یکی از سه قطب تجارت جهان را تشکیل می‌داد و در انحصار ایران بود، به‌عنوان ابزاری برای تولید امنیت استفاده می‌کرد. دولت صفوی به قدرت‌های اروپایی امتیاز خرید ابریشم می‌داد تا از قوای نظامی آن‌ها به نفع خود استفاده کند. این سیاست در دوره افشاریه، زندیه، قاجار و پهلوی نیز ادامه داشت.

رابطه معکوس غنای ژئوپولیتیک و فقر امنیت

موقعیت ممتاز جغرافیایی ایران در نظام بین‌الملل بیش از آنکه برای ایران قدرت‌آفرین باشد، اغلب تهدیدآفرین بوده است. این رابطه معکوس را باید در فرایند متوازن‌سازی منفی و فقدان منافع ذاتی و دورنی قدرت‌های بزرگ در ایران دید که پیشتر به آن‌ها اشاره کردیم. نگرش کاسب‌کارانه دولت‌های اروپایی به ایران، رقابت‌های قدرت‌های استعماری، اشغال ایران در جنگ جهانی اول و دوم باوجود اعلان رسمی بی‌طرفی، بحران آذربایجان به‌عنوان اولین جرقه جنگ سرد، نگرش ابزاری امریکا به ایران پس از خروج انگلستان از خلیج فارس، مصادیقی برای این معنا هستند. این شواهد نشان می‌دهند جغرافیای ممتاز یک کشور به‌خودی‌خود برای آن قدرت نمی‌آفریند. ساختار مستحکم و متوازن قدرت در داخل و راهبردهای ملی مبتنی بر اجماع دولت و ملت، مهم‌ترین عواملی هستند که منزلت یک کشوری را که دارای جغرافیای ممتاز است، در نظام بین‌المللی ارتقای می‌دهند.

قطبی‌نگری در روابط خارجی^۱

منظور از قطبی‌نگری، سیاه و سفید دیدن پدیده‌های سیاسی و یا تمرکز امنیتی روی یک موضوع و بی‌توجهی به تهدیدهای بالقوه دیگر است. طرد مطلق و جذب مفرط در روابط خارجی از بینش قطبی ناشی می‌شود. شیفتگی به نیروی سومی که با نقابی بر چهره، خود را منجی ایران نشان می‌داد و پس از چندی مبدل به یک قدرت استعماری و استثمارگر در ایران می‌شد، شاهد مثالی از نگرش قطبی در روابط خارجی ایران است. الیت‌ها و نخبگان سیاسی ایران در دوره قاجار و پهلوی اول و دوم معمولاً بر اساس گرایش آن‌ها به یکی از قطب‌های قدرت در جهان (انگلیس، روسیه و امریکا) تقسیم می‌شدند. نگرش قطبی در دوران صفویه، نادرشاه و کریم‌خان هم وجود داشت. در مقاطعی حتی روابط با همسایگان نیز متأثر از همین نگرش قطبی بود. این آسیب در سیاست خارجی عمدتاً ناشی از فقدان تعریف مشخص از منافع ملی بود. اهداف و منافع ملی مشخص و معین است که کیفیت روابط خارجی را مشخص می‌کند و روابط خارجی را عقلایی، متعادل و به سیاست خارجی تبدیل می‌کند.



چارچوب نظری رئالیسم ایرانی

1. Polarity Attitude

در ادامه به اختصار، به تحلیل نظری روابط خارجی ایران با قدرت‌های بزرگ از ۱۵۰۱ تا ۱۹۷۹ با استفاده از چارچوب تحلیلی رئالیسم ایرانی می‌پردازیم.

دولت صفوی (۱۷۲۲-۱۵۰۱)

دولت صفوی برآمده از یک طبقه و نیروی اجتماعی نبود، بلکه ایل صفوی را نمایندگی می‌کرد که قریب به یک قرن برای تصاحب قدرت مبارزه کرده بود و بالاخره در سال ۱۵۰۱ توسط شاه اسماعیل صفوی تشکیل حکومت داد. روابط خارجی دولت صفوی در طول ۲۲۱ حیات رسمی همواره تابعی از کیفیت قدرت در داخل بود. کیفیت قدرت در داخل، میزان تعیین‌پذیری از ساختار نظام بین‌الملل را مشخص می‌کرد. روابط خارجی در دوران شاه اسماعیل و شاه تهماسب همواره تابعی از تنازعات ایران با عثمانی بود. تسامح این دو پادشاه در قبال سیاست تجاوزکارانه پرتغال در خلیج فارس و حتی اعطای امتیاز تجاری آن‌ها به پرتغال با هدف جلب حمایت نظامی این قدرت بزرگ اروپایی برای مقابله با تهدید عثمانی صورت می‌گرفت (مهدوی، ۱۳۷۷: ۱۱-۱۰، نوایی، ۱۳۶۴: ۱۷۱-۱۶۸). به‌طور کلی متوازن‌سازی اسلاف شاه‌عباس با کشورهای اروپایی در وهله نخست با هدف مهار رقیب دائمی ایران یعنی عثمانی انجام می‌شد. این متوازن‌سازی از نوع متوازن‌سازی منفی در نظریه رئالیسم ایرانی بود چراکه نسبت به تداوم اشغال‌گری پرتغال مدارا شد و حتی امتیاز تجاری به پرتغالی‌ها داده شد (واگذاری هرمز و خراج آن) ولی کمک مؤثری از طرف آن‌ها در جنگ‌های ایران با عثمانی به دست نیامد. تجربه سال‌های حکومت شاه‌عباس اما نشان داد، زمانی که کیفیت قدرت در ابعاد مختلف نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مستحکم و متوازن باشد، نه تنها تعیین‌پذیری از ساختار قدرت در نظام بین‌الملل کاهش می‌یابد بلکه کشور مبدل به یک بازیگر تأثیرگذار در ساختار نظام بین‌الملل می‌شود و توازن قدرت بین‌المللی را نیز به سود خود تغییر می‌دهد. در این شرایط، متوازن‌سازی نیز مستظهر به کیفیت قدرت در داخل به شکل مطلوب و بهینه (متوازن‌سازی مثبت) جلوه می‌کند. شاه‌عباس با توانمندی مطلوب داخلی از موضعی برابر، دیپلماسی متوازن‌سازی را پیش گرفت و معاونت انگلستان را در اخراج پرتغالی‌ها از هرمز به دست آورد، حال آنکه مطابق شواهد گسترده تاریخی، جانشینان شاه‌عباس به انگلیس، هلند، روسیه و فرانسه باج و امتیاز تجاری دادند اما هیچ‌گونه حمایت نظامی از آن‌ها برای مقابله با متجاوزان به سرزمین ایران کسب نکردند.

موقعیت ممتاز جغرافیایی، آن‌چنان‌که در طول ۲۲۱ سال دولت صفوی به‌وضوح مشاهده کردیم، به‌خودی‌خود ثروت و قدرت نمی‌آفرید. خلیج فارس و دریای خزر در دولت صفوی

محل تجارت قدرت‌های اروپایی و منطقه‌ای بود. سوداگری پرتغالی‌ها و هلندی‌ها در خلیج فارس و آسیب‌هایی که ایران از این کشورها در عرصه امنیتی و تجاری دریافت کرد و نیز طمع پطرکبیر روسیه به ایران و آب‌های گرم جنوب، نشانی از رابطه معکوس غنای ژئوپولیتیک و کاهش امنیتی ملی در دولت صفوی است (سیوری، ۱۳۷۲: ۱۰۵-۱۰۲، نوایی، ۱۳۶۴: ۲۸۱-۲۷۲). تنها در دوره شاه‌عباس بود که ایران به دلیل مزیت نسبی در تجارت ابریشم و البته به دلیل قدرت نظامی و سیاسی، تبدیل به رکن تجارت بین‌الملل شد و ژئوپولیتیک ممتاز، برای ایران امنیت و ثروت آفرید. با این وجود، معضله دائمی امنیت باعث شد حتی در دوران شاه‌عباس هم تجارت، ابزاری برای امنیت‌یابی قرار بگیرد. شاه‌عباس که از تعرضات عثمانی و پرتغال هراس داشت، با دادن امتیازات تجاری به دولت‌های اروپایی از قبیل انگلیس و هلند سعی کرد حمایت نظامی آن‌ها را برای مقابله با عثمانی و پرتغال جلب کند. ضعف دریانوردی ایران عامل مهمی در این تمنای نظامی بود. در دوره شاه‌عباس اگرچه حمایت نظامی هلند جلب نشد اما روابط تجاری با این کشور و سایر کشورهای اروپایی برابر و متوازن بود؛ درحالی که پس از مرگ شاه‌عباس، امتیازات تجاری به هلند نتیجه عکس داد و موجب استعمار تجاری هلندی‌ها در ایران شد. آن‌ها نه تنها حمایت نظامی از ایران نکردند بلکه با تهدید نظامی، شرایط تجاری خود را بر ایران تحمیل نمودند (فوران، ۱۳۷۷: ۷۰، ژان گور، ۱۳۸۹: ۶۲۸).

یکی از مشکلات مهم در روابط خارجی ایران با کشورهای اروپایی این بود که منافع آن کشورها با منافع ایران همسو یا متقارب نبودند، ضمن آنکه کشورهای اروپایی در داخل ایران نیز فاقد منافع بلندمدت بودند. نگاه کشورهای اروپایی به ایران یک نگاه تجاری بود، درحالی که ایران همواره برای حفظ سرزمین‌های خود مشکل امنیتی داشت. کشورهای همسایه ایران (نظیر عثمانی، هند و روسیه) و کمپانی هند شرقی انگلیس و هلند، دولتی ضعیف در ایران را ترجیح می‌دادند چراکه هر چه دولت مرکزی در ایران ضعیف‌تر بود، تجارت آن‌ها در خلیج فارس پرسودتر و از زاویه دید همسایگان، تجاوز به خاک ایران راحت‌تر بود. در دولت صفوی به‌استثناء دوران شاه‌عباس و طهماسب، عدم تعریف منافع ملی و فقدان سیاست خارجی باعث شد تا روابط خارجی ایران مبتنی بر نگاه سیاه و سفیدی به کشورها باشد. نیروی سوم را پاس بدارد و بعضاً برای آن‌ها فرش قرمز پهن کند و به کشورهای که در آینده می‌توانستند مبدل به تهدید امنیتی جدی شوند، بی‌توجهی کند. آن‌چنان که در مورد هند، انگلیس، هلند و روسیه همین اتفاق افتاد. این نگاه قطبی حتی در دوران شاه‌عباس هم وجود داشت آن‌چنان که شاه‌عباس به انگلیس به‌عنوان نیروی سوم برای مهار عثمانی و اخراج پرتغال از خلیج فارس نگرست، به کمپانی هند شرقی امتیاز فراوان داد و راه را برای استعمار انگلیس در خلیج فارس باز نمود.

دغدغه نخست دولت‌های صفوی بقاء سلطنت و حکومت صفوی بود و چه بسیار منافع از کشور و مردم که به پای بقاء سلطنت قربانی نشد. حتی شاه‌عباس برای حفظ تاج و تخت خود به اطرافیان دچار سوءظن شد، همه فرزندان را یا کشت و یا کور کرد. دولت صفوی به‌طور کلی ساختاری استبدادی داشت. قدرت به شکل متمرکز در دست شاه بود. زمانی هم که شاه فاقد اراده و یا نفوذپذیر بود، (مانند سلطنت سلطان محمد خدابنده، شاه سلیمان و شاه سلطان حسین) اطرافیان شاه از قبیل اهل حرم، اعتمادالدوله‌ها و خواجگان؛ کشور را با هدف افزایش نفوذ و قدرت خود اداره می‌کردند که به ازهم‌گسیختگی دولت منجر می‌شد. تصمیم‌های اساسی کشور مبتنی بر رأی و نظر شاه و یا اطرافیان شاه بود و در بسیاری از مقاطع این تصمیم‌ها به‌منظور افزایش قدرت شخصی شاه و اطرافیان او صورت می‌گرفت.

عصر نادری و کریم‌خان زند (۱۷۷۹-۱۷۲۸)

مجموعه سال‌های حکومت افشاریه و زندیه ۷۵ سال بود (۱۷۲۸-۱۸۰۳). در این سال‌ها بی‌نظمی و آدم‌کشی چنان رواج داشت که از آن با عنوان «عصر وحشت» نام می‌برند (زرین کوب، ۱۳۸۴: ۶۸۷). اگر ۱۷ سال حکومت نادر و ۲۱ سال حکومت کریم‌خان زند را کنار بگذاریم، بقیه سال‌ها به زدوخورد جانشینان نادر و کریم‌خان برای تصاحب قدرت گذشت و ایران در یک جنگ تمام‌عیار داخلی قرار داشت. سال‌های حکومت نادر هم‌دست کمی از سال‌های هرج‌ومرج پس از مرگش نداشت. نادر عمدتاً مشغول جنگ با دولت‌های خارجی بود و در سال‌های پایانی حکومتش برای اخذ مالیات حتی به جنگ مردم رفت. دوران کریم‌خان هم به‌استثناء ۱۴ سال پایانی آن که شیراز و اطراف آن کمی آرامش و رونق اقتصادی به خود دید، به جنگ داخلی با رقیبان گذشت. بنابراین ایران در دوران این دو پادشاه از روابط خارجی نیم‌بندی برخوردار بود. با مرگ نادر و کریم‌خان به‌طور کلی نظم نادری و کریم‌خانی فروپاشید چون نظامی که ایجاد شده بود قائم بر شخص نادر و کریم‌خان بود. ساختار نظام بین‌الملل در این ۷۵ سال، از ثبات به بی‌ثباتی و آنارشی میل کرد و با انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئونی، ساختار نوینی بر عرصه بین‌الملل حاکم شد و سیاست قدرت‌های بزرگ در قبال ایران دچار تغییری اساسی گشت. در این سال‌ها، ناامنی در خلیج فارس و مناطق اطراف ایران، هرج‌ومرج، تجاوز به کشورهای ضعیف و نظامی‌گری، مشخصه اصلی ساختار نظام بین‌الملل بود (شعبانی، ۱۳۸۷: ۲۱-۱۹).

ایران با سقوط دولت صفوی در آستانه تجزیه قرار گرفته بود و حتی پس از تثبیت قدرت نادر و بیرون کردن متجاوزان خارجی، جنگ و نزاع با امپراطوری عثمانی تا یک سال پیش از مرگ نادر ادامه داشت. نادرشاه همواره از تجاوز دولت‌های خارجی به خاک ایران به‌خصوص از طرف

عثمانی‌ها هراس جدی داشت. ائتلاف او با روس‌ها هم عمدتاً با هدف مهار عثمانی صورت گرفت. اهتمام نادرشاه به ایجاد نیروی دریایی در خزر و خلیج فارس هم به منظور جبران ضعف تاریخی ایران در جنگ دریایی و مقابله با متجاوزان خارجی و شورش‌های محلی بود. بنابراین روابط خارجی ایران در دوره نادر هم متأثر از تعیینات ساختاری و البته متأثر از شخصیت نظامی نادرشاه بوده است. وزن تعیینات ساختاری در کیفیت روابط خارجی ایران بیشتر از شخصیت نظامی نادر بود. برای نادرشاه تجارت هدف نبود بلکه هدفی برای گسترش توان نظامی‌اش قرار گرفت. او نگاه مثبتی به رفاه مادی مردم نداشت. تجارت با کمپانی هند شرقی را به خاطر عدم همکاری آن‌ها در جنگ با عثمانی و سرکوب شورشیان اعراب مسقط محدود کرد و به روس‌ها هم با اهداف استراتژیک و جنگی، امتیازات تجاری گسترده‌ای داد. قطبی‌نگری در روابط خارجی نادرشاه در روابطش با روسیه تبیین می‌شود. نادر نگاه مثبتی به روس‌ها داشت و حداقل آنکه تهدید روس‌ها را در آینده جدی نگرفت. بلافاصله پس از مرگ نادر، سیاست تجاوزکارانه روسیه با مداخله و حمایت از شورشیان داغستانی آغاز شد. در واقع مرگ نادر نقطه شروع سیاست امپریالیستی روسیه در ایران به صورتی آشکار بود. غنای جغرافیایی در دوران نادر برای ایران امنیت‌زا نبود. هرگاه سایه شمشیر نادر از هر منطقه مرزی کنار می‌رفت، شورش و تجاوز دولت‌های خارجی در چهارسوی ایران آغاز می‌شد. پس از مرگ نادر نیز سناریوی ناامنی و تجاوز دولت‌های خارجی به خاک ایران تکرار شد. ساختار دولت نادر کاملاً استبدادی و مبتنی بر نظر و اراده شاه بود (اکسورثی، ۱۳۸۸: ۳۷۲). در دوران نادر، هیچ‌گاه منافع حاکمان با منافع قدرت‌های خارجی همسو نبود و حتی در تضاد قرار داشت. انگلستان، سیاست ضعیف و فقیر را در ایران دنبال می‌کرد. روسیه موقتاً از نادرشاه حمایت کرد اما حمایت روس‌ها از او فقط در جهت تضعیف عثمانی‌ها بود. دیگر همسایگان هم که برای ضعف ایران لحظه‌شماری می‌کردند تا به خاک ایران تجاوز کنند. ضعف و رکود تجاری و ناامنی در ایران چشم‌اندازی از منافع اقتصادی برای دولت‌های تجارت‌پیشه غربی به وجود نیاورده بود تا آن‌ها با هدف تجاری به روابط سیاسی و اقتصادی با ایران پردازند. نادرشاه برخلاف پادشاهان صفوی، جنگ را بر دیپلماسی و متوازن‌سازی ترجیح می‌داد با این حال متوازن‌سازی نادرشاه با روسیه موقتاً به سود حکومت نادر بود. نمی‌توان این متوازن‌سازی را مانند متوازن‌سازی دوران شاه‌عباس از نوع متوازن‌سازی مثبت نامید چون قدرت نسبی نادرشاه فقط در حوزه نظامی بود. در واقع قدرت نظامی نادرشاه روس‌ها را متقاعد کرد که موقتاً از پیش‌روی در ایران دست بردارند و با نادرشاه علیه عثمانی ائتلاف کنند.

در دوره کریم‌خان زند نیز توازن قدرت در سطح جهانی بر اثر ظهور قدرت‌های نوظهور و جنگ قدرت‌های عمده بین‌المللی با یکدیگر، ساختار نظام بین‌الملل را متزلزل و در وضعیت

گذار قرار داد. نتیجه این وضعیت برای ایران مثبت بود و مرزهای ایران را از تعرض خارجی مصون داشت. بنابراین روابط خارجی ایران در این دوره نیز متأثر از وضعیت در حال گذار نظام بین‌الملل بود. برخورد قدرتمندانه ایران در برابر کمپانی هند شرقی، جلوگیری از پیاده کردن نیروهای روسی در دربند و فتح بصره در بستر ساختار در حال گذار بین‌المللی صورت گرفت. اعطاء امتیاز تجاری در قبال کمک گرفتن نظامی در دوره کریم‌خان هم سابقه داشت. کریم‌خان، انعقاد موافقت‌نامه تجاری با فرانسه را در گرو حمله نیروی دریایی آن کشور به شورشیان (میرمهنه) در جزیره خارک قرار داد. نگرش قطبی در روابط خارجی کریم‌خان با نگرش مثبت و تمنای کریم‌خان برای روابط سیاسی و تجاری با فرانسه تبیین می‌شود (جان-پری، ۱۳۸۲: ۷۵-۸۸). کریم‌خان نسبت به نفوذ سیاسی انگلیسی‌ها در ایران با توجه به تجربه رفتاری کمپانی هند شرقی دچار سوءظن شد و به مقاصد سیاسی آن‌ها هراس امنیتی پیدا کرد. جولان دادن راهزنان دریایی در خلیج فارس به‌ویژه میرمهنه و تلاش روسیه برای پیاده کردن نیروهای نظامی در شهر دربند، نشان می‌دهند که ژئوپولیتیک ممتاز ایران حتی در این دوره که قدرت‌های اروپایی و عثمانی مشغول به خود بودند، به‌جای آنکه برای ایران تولید قدرت و منزلت کند، دردسرآفرین و تهدیدزا بوده است. برای کریم‌خان نیز بقاء مسند و حکومت اولویت داشت. کنترل مخالفان حکومت، تقویت روحانیون حکومتی و تضعیف روحانیون مستقل، اعطای مناصب به نظامیان، تصمیم‌گیری فردی و استفاده از زور و خشونت نسبت به والیان و ارکان حکومتی نشان می‌دهد که برای کریم‌خان هم حفظ قدرت شخصی و بقاء حکومت در عمل از اولویت نخست برخوردار بود و ساختار حکومتی او نیز استبدادی و مبتنی بر رأی و نظر شخص وکیل‌الدوله بود (شعبانی، ۱۳۸۷: ۳۱۱). کریم‌خان با دشمن خارجی مواجه نبود تا به سیاست متوازن‌سازی روی آورد اما برای متوازن کردن قدرت تجاری انگلستان در ایران، خواهان باز کردن پای فرانسه و دادن امتیازات تجاری به آن‌ها بود. این امر محقق نشد ولی کریم‌خان تا آخر عمر این سیاست را دنبال می‌کرد.

دوران قاجار (۱۸۰۳-۱۹۲۵)

جنگ‌های ایران و روسیه سرفصل روابط خارجی ایران در دوره قاجار است. پس از شکست ایران در دور اول جنگ با روسیه و انعقاد عهدنامه گلستان، ساختار قدرت در نظام بین‌الملل (رقابت‌های روسیه و انگلیس) موجب وارد کردن ایران به جنگ مجدد با روسیه و نیز جنگ در هرات شد. بر اساس خاطرات سرجان ملکم، دولت انگلیس به‌منظور ممانعت از پیشروی روسیه به سمت جنوب و هندوستان، ایران و روسیه را به جنگ مجدد با یکدیگر

ترغیب کرد (شمیم، ۱۳۷۵: ۹۵). ایران در دور دوم جنگ با روسیه شکست خورد و مجبور شد عهدنامه‌ای خفت‌بارتر از گلستان را امضاء کند. عهدنامه ترکمن‌چای را نباید نتیجه پیروزی نظامی روسیه دانست، بلکه این شکست محصول خیانت‌های داخلی و بدعهدی انگلیسی‌ها بود (سریع‌العلم، ۱۳۸۹: ۱۱۱-۱۱۰). درحالی‌که انگلیسی‌ها طبق قرارداد دوجانبه با ایران در سال ۱۸۱۳ متعهد شده بودند، در صورت حمله کشوری ثالث به ایران، به پشتیبانی قوای نظامی ایران درآیند، به بهانه اینکه ایران آغازگر جنگ بوده است، از کمک و پشتیبانی نظامی ایران خودداری کردند و این چنین بود که ایران بار دیگر در مهلکه سیاست‌های استعماری و نیروی سوم هلاک شد. فرانسه در دور اول جنگ با روسیه و انگلیس در دور دوم، نقش نیروی سوم را در جنگ با روسیه ایفاء کردند اما هر دو کشور به هنگام نیاز پشت ایران را خالی نمودند.

انگلیسی‌ها پس از عهدنامه ترکمن‌چای تصمیم گرفتند منطقه هرات را از ایران جدا کنند و افغانستان را منطقه حائل روسیه و هند قرار دهند. آن‌ها موفق شدند با تحریک فتحعلی‌شاه، ایران را مجدداً وارد جنگی ناخواسته در هرات کنند. پس از شکست ایران در جنگ هرات و کنترل این منطقه توسط عوامل انگلیس، هراس امنیتی از حمله انگلستان و روسیه باعث شد تا دربار قاجار مسیر سرسپردگی و وابستگی به استعمار انگلیس و روسیه را آغاز کند. عقد قرارداد تجاری کامله‌الوداد که طی آن تمامی امتیازات داده شده به روسیه را مشمول انگلستان می‌کرد، راهبرد محمدشاه قاجار برای بقای سلطنت و حکومتش بود. قطبی‌نگری در شرایطی که هیچ‌گونه پابندی به منافع ملی وجود نداشت، سکه رایج رجال سیاسی در دوران قاجار بود. دربار ایران به‌عنوان مرکز اصلی تصمیم‌گیری‌های کشور به روس‌گراها و انگلیسی‌گراها تقسیم می‌شد. با حذف قائم‌مقام از صحنه قدرت، قطبی‌نگری افزایش بیشتری یافت. پناه بردن به روس‌ها از شر انگلیسی‌ها و پناه بردن به انگلیسی‌ها از شر روس‌ها، مشی متداول سیاسی در حکومت قاجار گشت. امیرکبیر که مصالح ملی را در کاهش وابستگی ایران به دولت‌های خارجی می‌دید، در مقابل خود ائتلافی منظم از عناصر داخلی و خارجی را دید و پس از مدتی کوتاه از صحنه سیاسی کشور حذف گردید. او تلاش کرد با برقراری رابطه با اتریش و امریکا، نیروی سوم را برای کاهش نفوذ روسیه و انگلیس، وارد معادلات سیاسی ایران کند که این فرصت به او داده نشد. متوازن‌سازی با روسیه علیه انگلیس و متوازن‌سازی با انگلیس علیه روسیه نیز در وضعیت ساخت‌ناموزون و ضعیف قدرت در داخل، متوازن‌سازی منفی در دوران قاجار بود که تنها بر هزینه‌های ملی افزود و ایران را در مسیر وابستگی به این دو قدرت جهانی بیشتر فرو برد. شاهان قاجار برای بقاء خود ابایی از قربانی کردن منافع ملت نداشتند و با علم به سیاست‌های توسعه‌طلبانه و استعماری انگلستان و روسیه، حفظ سلطنت خود را در تعمیق وابستگی و سرسپردگی به آن دو کشور تعریف کردند.

منافع انگلستان و روسیه نیز در این بود که ایران کشوری ضعیف باشد و البته حکومت قاجار هم باقی بماند (اسمیت، ۱۳۹۱: ۲۴). بالاخره آنکه غنای جغرافیایی و موقعیت ژئواستراتژیک ایران در نبود ساخت مستحکم قدرت داخلی، ره‌آوردی جز ناامنی و تهدید قدرت‌های استعماری در این مقطع تاریخی نداشت.

روابط خارجی ایران پس از عزل امیرکبیر تا پایان حکومت قاجار نیز به شدت متأثر از ساختار قدرت در نظام بین‌الملل قرار داشت. در این مقطع روسیه و انگلیس سلطه بی‌حدوحصری بر امور داخلی و خارجی ایران داشتند. پس از عزل امیرکبیر و در دوران صدارت میرزاآقاخان نوری که گرایش و شیفتگی زیادی به انگلیسی‌ها داشت، الزامات ساختاری (رقابت روسیه و انگلیس) موجب شد تا انگلیس قوای نظامی ایران را غیرمستقیم به جنگ هرات ترغیب کند و در نهایت افغانستان را برای همیشه از ایران جدا نماید. بالاخره آنکه نقش منفی و مخرب انگلیس و روسیه در نهضت مشروطه و لشکرکشی روسیه به ایران برای اخراج شوستر و بالاخره اشغال نظامی ایران در جنگ جهانی اول با وجود اعلان بی‌طرفی نشان می‌دهد که روابط خارجی ایران منفعل، کنش‌پذیر و به شدت متأثر از ساختار قدرت در نظام بین‌الملل بوده است.

هراس امنیتی از حمله نظامی به ایران و نقض حاکمیت ارضی توسط قدرت‌های بزرگ در این دوره کاملاً مشهود است؛ آن‌چنان‌که ناصرالدین‌شاه از ترس حمله انگلیس از طریق خلیج فارس، هرات و افغانستان را واگذار کرد. همچنین شاه مجبور بود توازنی در اعطای امتیاز میان روسیه و انگلیس برقرار کند. هراس امنیتی از نقض تمامیت ارضی ایران، پس از نهضت مشروطه نیز وجود داشت، چنانچه اخراج شوستر و انحلال مجلس دوم از ترس اشغال تهران توسط روسیه انجام شد. اعطای امتیاز تجاری با هدف بهره‌بردن امنیتی در این مقطع نیز ملاحظه می‌شود. ایران در معاهده پاریس هم افغانستان را واگذار کرد و هم امتیازهای تجاری به انگلیس داد تا از حمله آن کشور جلوگیری کند. بسیاری از امتیازهایی که توسط ناصرالدین‌شاه به روسیه داده شد، باج‌دهی به منظور کسب رضایت آن‌ها بود. روس‌ها در قبال هر امتیازی که به انگلیس داده می‌شد، از ایران طلبکار می‌شدند و شاه مجبور بود مشابه همان امتیاز را به آن‌ها نیز بدهد. درحالی‌که اصلاحات مورگان شوستر درآمد مالیاتی دولت را تقویت کرده بود، تهدید روس‌ها باعث شد تا کمیته‌ای مشترک از دولت و مجلس برای حفظ امنیت موجودیتی ایران، از ادامه فعالیت شوستر جلوگیری کنند. تلاش ایران برای وارد کردن آلمان به حوزه تجاری ایران نیز با دو منظور انجام شد. در وهله نخست استفاده از نیروی سیاسی اقتصادی آلمان به عنوان نیروی سوم در روابط خارجی و در درجه دوم استفاده از تکنسین‌های آلمانی برای نوسازی ایران، مطمع نظر تصمیم‌گیران سیاسی قرار داشت. قطبی‌نگری در روابط خارجی ایران در این

مقطع بیش از گذشته مشهود است. آقاخان نوری، گرایش انگلیسی و ضدیت با روس‌ها داشت. میرزا حسین‌خان سپهسالار نجات ایران را با اصلاحات غربی از نوع انگلیسی دنبال می‌کرد. اتابک به شدت طرفدار روسیه بود. در مجلس دوم، گرایشات ضد روسی دسته‌ای از نمایندگان را به قطب دیگر یعنی انگلیس متمایل کرد. بالاخره آنکه گرایش به آلمان به‌عنوان قطب سوم حاکمیت ایران را در حین جنگ جهانی اول دو دسته کرد. این شکاف مهم‌ترین بهانه برای اشغال ایران توسط دولت‌های روسیه و انگلیس بود.

رابطه معکوس بین غنای جغرافیایی ایران و امنیت در این دوره منبع تهدیدها و جنگ‌های بی‌شمار علیه ایران شد. انگلستان با هدف تبدیل افغانستان به منطقه‌ای حائل، زمینه‌های جدایی هرات و افغانستان را با راه انداختن جنگ هرات فراهم کرد. تقسیم ایران به سه منطقه در قرارداد ۱۹۰۷ و تقسیم به دو منطقه پس از کشف نفت، در قرارداد سری ۱۹۱۵ توسط روسیه و انگلیس ناشی از اهمیت ژئوپولیتیک ایران برای این دو قدرت جهانی بود. اهمیت جغرافیایی ایران باعث شد تا دولت انگلیس در نهضت مشروطه نقش منفی و روسیه نقش مخرب را ایفاء کنند. سیاست انگلستان برای بلعیدن کامل ایران در قرارداد ۱۹۱۹ به سبب همسایگی ایران با شوروی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و نیز منابع سرشار نفتی ایران تدبیر شده بود. بالاخره آنکه غنای جغرافیایی باوجود اعلام بی‌طرفی حکومت ایران، آتش جنگ جهانی اول را به ایران کشاند. اولویت بقای تاج‌وتخت و نیز حفظ سمت‌ها، مبنای تصمیم‌گیری روابط خارجی ایران قرار داشت. برای پادشاهان قاجار قربانی کردن منافع ملت برای حفظ و بقاء خود، امری عادی بود. باج‌دهی به انگلیس و روسیه در قالب امتیازات و گرفتن قرضه برای سفرهای بیهوده خارجی شاهد مثالی در این زمینه است. محمدعلی‌شاه به لیاخوف روسی رسماً اعلان کرد که تاج‌وتخت را نجات دادی (شمیم، ۱۳۷۵: ۵۰۴). نهضت مشروطه موفق شد موقتاً از قدرت مطلقه شاه کم کند اما منافع ملی و مصالح ملت مبنای تصمیم‌گیری نشد بلکه این بار بقاء گروه‌های مختلف در مجلس، جای بقاء سلطنت نشست. درواقع بسیاری از اختلافات مشروطه‌خواهان ریشه در منافع گروهی و شخصی آن‌ها داشت. متوازن‌سازی روسیه با انگلیس، و متوازن‌سازی انگلیس با روسیه، سکه رایج رفتار خارجی ایران در این دوره بود. قدر مسلم این متوازن‌سازی از نوع متوازن‌سازی منفی در نظریه رئالیسم ایرانی تعریف می‌شود چراکه هیچ‌یک از آن‌ها منجر به ارتقاء منزلت ایران و کاهش تهدیدهای امنیتی علیه نشد و تنها بر وابستگی ایران می‌افزود. استفاده از نیروی سوم نیز یا با سد انگلیس و روسیه مواجه می‌شد (دوران امیرکبیر) و یا مانند پناه بردن به آلمان نتیجه‌ای فاجعه‌بار برای ایران داشت. بالاخره آنکه منافع ایران با قدرت‌های بزرگ از قبیل روسیه، انگلیس و آلمان هیچ‌گاه همسو یا متقارب نبود بلکه در تقابل و تعارض قرار داشت. ایران مانند هر کشور دیگر

خواهان جمع‌آوری قدرت در سطح بین‌المللی و استحکام درونی بود درحالی که منافع استراتژیک انگلیس و روسیه بر این قرار داشت که ایران در سطح بین‌المللی منزوی و در بعد داخلی هم شکننده و وابسته به آن دو قدرت باشد. آلمان‌ها هم با هدف شکست دادن انگلیس روی خوشی به ایران نشان داده بودند.

دوران رضاشاه (۱۳۲۰-۱۳۰۳)

پس از جنگ جهانی اول ناامنی داخلی و الزامات جدید بین‌المللی با محوریت انقلاب اکتبر شوروی، دولت انگلیس را متقاعد کرد تا دولتی مقتدر با شعارهای ملی‌گرایانه در ایران مستقر کند. انگلیس از شیوع ایدئولوژی کمونیسم به مستعمرات خود عمیقاً وحشت داشت و حکومت شوروی هم با ایجاد دولتی قوی در ایران برای حفظ امنیت مرزهای جنوبی خود موافق بود. روابط خارجی ایران در دوره رضاشاه هم مانند شیوه روی کار آمدن او به شدت متأثر از ساختار نظام بین‌الملل بود. مخالفت انگلیس و شوروی با اعطای امتیاز نفت شمال به امریکا، عضویت ایران در پیمان بغداد با ابتکار انگلیس، موافقت انگلیس و شوروی با گسترش روابط تجاری ایران و آلمان و بالاخره اشغال ایران در جنگ جهانی دوم علی‌رغم اعلان بی‌طرفی تهران، نشانه‌هایی آشکار از تعیین ساختار نظام بین‌الملل بر روابط خارجی ایران بود. هراس امنیتی از نقض تمامیت ارضی ایران به دست دولت‌های خارجی در دوره رضاشاه مشهود بود. رضاشاه بیشترین سرمایه‌گذاری و درآمد کشور یعنی ۳۳٪ از کل بودجه جاری را صرف هزینه‌های نظامی کرد (فوران، ۱۳۷۷: ۳۳۱). او از حمله شوروی به ایران به شدت وحشت داشت بنابراین هیچ‌گاه به تقابل مستقیم با شوروی نپرداخت و سعی کرد با کاهش وابستگی تجاری به این همسایه شمالی، آسیب‌پذیری ایران را در مقابله کمونیسم کاهش دهد. کارنامه سیاسی انگلیس در ایران هم به رضاشاه این درس را آموخته بود که دولت انگلیس به راحتی ایران را به پای منافع راهبردی خود قربانی می‌کند. عزم رضاشاه برای گسترش روابط با آلمان در وهله نخست با اهداف امنیتی و کسب حمایت آلمان‌ها در مقابل حمله احتمالی انگلیس و شوروی به ایران صورت گرفت.

نام گرفتن ایران به عنوان پل پیروزی در جنگ جهانی دوم، نقض بی‌طرفی ایران و اشغال پایتخت در شهریور ۱۳۲۰ نشان داد که موقعیت ممتاز ژئوپولیتیک ایران در وضعیت ساخت متزلزل قدرت در داخل، این بار نیز برای ایرانیان ره‌آوردی جز تهدید نداشت. روابط تجاری و اقتصادی ایران با دولت‌های خارجی در وهله نخست با اهداف امنیتی و سیاسی انجام شد. امتیاز نفت شمال به امریکا توسط قوام، گسترش روابط تجاری با آلمان در دوره رضاشاه در همین چارچوب درک می‌شود. نوسازی ایران در اولویت دوم قرار داشت. در دوره رضاشاه نیز قطبی‌نگری در روابط خارجی

مشهود بود. گرایش به امریکا، شیفتگی به آلمان‌ها، تنفر از انگلیسی‌ها و هراس از شوروی به‌وضوح در میان نخبگان سیاسی و افسران نظامی رضاشاه دیده می‌شد. شکل‌دادن به مجلس فرمایشی توسط رضاشاه (از مجلس ششم تا سیزدهم) و مشی استبدادی او به‌ویژه در سال‌های پایانی حکومتش نشان واضحی از دولت استبدادی در آن مقطع تاریخی دارد. او نیروهای اجتماعی را زیرمگنه قرار داد و معتقد بود، پیشبرد برنامه‌هایش در گرو اعمال استبداد آهنین است (آبراهامیان، ۱۳۸۷: ۱۲۴). سوءظن افراطی و حذف مثلث توسعه دولت (تیمورتاش، داور و فیروز) نشان می‌دهد اولویت اصلی برای رضاشاه حفظ تاج‌وتخت خود بود. ثروت‌اندوزی او در سال‌های پایانی حکومت نیز نشان دیگری از اولویت بقاء قدرت شخصی نزد رضاشاه دارد (فوران، ۱۳۷۷: ۳۳۷-۳۳۴).

متوازن‌سازی در دوره رضاشاه از نوع منفی بود. نفوذ سیاسی، تجاری انگلیس در ایران از طریق شرکت نفت ایران-انگلیس و نفوذ تجاری شوروی در ایران از طریق شیلات شمال برقرار بود. در دوره رضاشاه سیاست متوازن‌سازی انگلیس و شوروی با یکدیگر ادامه داشت. هم‌زمان گسترش روابط تجاری با نیروی سوم یعنی آلمان هم دنبال شد تا از شدت وابستگی سیاسی تجاری به انگلیس و شوروی کاسته شود. هیچ‌یک از این سیاست‌ها نتوانست مانع از اشغال ایران بشود و حکومت رضاشاه را نجات بدهد. بالاخره آنکه در دوره رضاشاه نیز منافع ایران با منافع قدرت‌های بزرگ متقارب نبود. صعود رضاخان در قدرت این تصور را به وجود آورد که تضاد منافع ایران با قدرت‌های بزرگ، موقتاً رفع شده است اما مخالفت انگلیس و شوروی با واگذاری نفت شمال به امریکا، تداوم استثمار انگلیس از منابع نفتی ایران، ترغیب ایران به عضویت در پیمان بغداد، تحمیل عهدنامه مرزی ایران و عراق توسط دولت انگلیس، ممانعت عملی انگلیس و شوروی از تداوم ارتباط تجاری ایران با آلمان بلافاصله پس از آغاز جنگ جهانی دوم نشان می‌دهند که منافع ایران با قدرت‌های بزرگ در دوره رضاشاه همسو یا متقارب نبود و در بسیاری از موارد در تضاد قرار داشت. حتی آلمان‌ها برای مهار شوروی، مقامات مسکو را تشویق کردند که به ایران و مناطق جنوبی حمله کند. با افشای این مذاکرات بود که انگلیس آلمان را به فروش ایران متهم کرد. (ذوقی، ۱۳۷۲: ۱۵۳) استفاده ابزاری ایران توسط آلمان‌ها و اشغال ایران توسط متفقین نشان می‌دهد که قدرت‌های بزرگ برای خود در ایران منافع بلندمدت و به تعبیر خانم هانتر منافع درونی و ذاتی در ایران قائل نبودند.

سقوط رضاشاه تا کودتای ۲۸ مرداد (۱۳۳۲-۱۳۲۰)

روابط خارجی ایران در این دوره نیز به شدت متأثر از ساختار نظام بین‌الملل تعریف می‌شد. با پایان یافتن جنگ جهانی دوم، ساختار نظام دوقطبی شکل گرفت. نظام سرمایه‌داری و لیبرال

به رهبری امریکا و نظام کمونیستی به رهبری شوروی، تقابل‌های ژئوپولیتیک و تعارضات ایدئولوژیک را در قالب جنگ سرد آغاز کردند. بحران آذربایجان نخستین جرقه جنگ سرد محسوب می‌شد و زمانی حل و فصل شد که ترومن بر اساس الزامات ساختار نظام بین‌الملل، علامت تهدیدکننده‌ای را به مسکو ارسال کرد. دیپلماسی قوام مستظهر به این پیام تهدیدآمیز بود که نتیجه‌بخش شد. نهضت ملی‌شدن صنعت نفت نیز که اصلاتی استقلال‌طلبانه داشت، با هدف کسب استقلال سیاسی و کاهش مداخلات قدرت‌های بزرگ شکل گرفت. سیاست موازنه منفی مصدق در عدم تعهد به قدرت‌های بزرگ خلاصه می‌شد. انگلیس، امریکا و تا حدودی شوروی از بازیگران مهم جریان ملی‌شدن صنعت نفت بودند و هرکدام بر اساس الزامات و سیاست‌های جهانی خود نسبت به این نهضت واکنش نشان دادند. درنهایت الزامات ساختار نظام بین‌الملل موجب شکل‌گیری توهم مقامات آمریکایی شد و از ترس چرخش استراتژیک دولت مصدق به سمت کمونیسم، کودتای ۲۸ مرداد به کارگردانی انگلیس و اجرای امریکا صورت پذیرفت (اسمیت، ۱۳۹۱: ۸۴). الزامات ساختار نظام بین‌الملل آن‌چنان در رفتار امریکا (و شوروی) پس از جنگ جهانی دوم تعیین‌کننده بود که مقامات آمریکایی حاضر شدند چهره مثبت امریکا نزد ایرانیان با کودتا تخریب کنند اما موازنه قدرت جهانی به نفع شوروی تغییر نکند. هراس امنیتی نزد دولت‌های ایرانی از نقض تمامیت ارضی ایران توسط قدرت‌های بزرگ به‌ویژه از طرف شوروی در این مقطع تاریخی کاملاً مشهود است. اتکاء و امید ایرانیان به پیمان سه‌جانبه و تداوم اشغال ایران توسط شوروی پس از جنگ جهانی، نشان می‌دهد که دولت و مجلس ایران به شدت نگران اشغال ایران از طرف شوروی بودند. امنیت‌سازی در قالب اعطای امتیازهای تجاری به قدرت‌های بزرگ در این دوره نیز مشهود است. قوام‌السلطنه امتیاز نفت شمال را با قراردادی که مشروط به تصویب مجلس کرده بود، به مدت پنجاه سال به شوروی داد تا مقامات مسکورا به خروج از ایران و دست برداشتن از حمایت تجزیه‌طلبان تشویق کند. او به آمریکایی‌ها هم وعده امتیاز نفت بلوچستان را داد تا چتر حمایتی امریکا بر سر دولت او باقی بماند. مصدق نیز زمانی طرح پیشنهاد پرداخت خسارت به شرکت نفت ایران-انگلیس را مطرح کرد که تحریم نفتی، بقاء حکومت و امنیت ایران را در معرض مخاطره قرار داده بود (کاتم، ۱۳۷۱: ۱۴۱-۱۴۰). ژئوپولیتیک ممتاز ایران در این دوره نیز مانند گذشته بیشتر تهدیدزا و کمتر فرصت‌ساز بود. ساخت ضعیف و شکننده قدرت در داخل کشور باعث شد تا موقعیت ممتاز جغرافیایی ایران در ساختار نظام دوقطبی علیه منافع ملی عمل کند. اشغال ایران توسط آذربایجان و کودتای ۲۸ مرداد بر اساس الزامات ساختار نظام بین‌الملل گواهی بر این مدعا است. نگرش قطبی در این دوره بر اساس گرایش سیاستمداران و احزاب

ایرانی به شوروی، انگلیس و به خصوص آمریکا تشریح می‌شود. در این گرایش‌ها به خصوص نسبت به آمریکا نوعی شیفتگی وجود داشت. با نگاهی به عملکرد کانون‌های قدرت در این مقطع شامل شاه، احزاب، مجلس و جبهه ملی می‌توان قضاوت کرد، برای آن‌ها نیز حفظ جایگاه سیاسی و افزایش قدرت شخصی نسبت به منافع ملی دارای اولویت نخست بود. شاه حاضر شد، استثمار شرکت نفت ایران- انگلیس در ایران ادامه پیدا کند اما در ازای آن قدرت شخصی‌اش مقابل دولت و مجلس افزایش یابد. مخالف شاه با جریان ملی شدن صنعت نفت نیز به روشنی برای تسخیر قدرت صورت گرفت. عملکرد سیاستمداران غرب‌گرا و شرق‌گرا به خصوص حزب توده نیز به روشنی ثابت می‌کند که آن‌ها برای رسیدن به سمت سیاسی و حفظ قدرت حزبی، به راحتی منافع ملی را قربانی می‌کردند. حتی در میان طیف مذهبی و ملی نیز این الگوی رفتاری دیده می‌شد. تقابل طیف مذهبی و ملی که در شرایطی که دولت در یک جنگ اقتصادی با انگلیس قرار داشت، نشان می‌دهد، که آن‌ها نیز به هنگام تعارض منافع ملی با منافع شخصی، اولویت را به منافع شخصی می‌دادند. کاشانی در بدترین شرایط کشور به مقابله با مصدق برخاست و مصدق از ترس آنکه به عنوان عامل امپریالیسم معرفی نشود، پیشنهادهای دیپلماتیک برای حل و فصل مسأله آمیز مسئله نفت را رد می‌کرد. استبداد محمدرضا شاه در تصمیم‌گیری نیز واضح و مبرهن بود. او بدون مشورت با مجلس به وزیر دارایی کابینه رزم‌آراء دستور داد، قرارداد گس گلشاییان را امضاء کند. مصدق نیز در ماه‌های پایانی دولتش دچار استبداد شد. او مجلس را منحل کرد تا در شرایط بحرانی بتواند بی‌دردسر تصمیم‌گیری کند.

متوازن‌سازی در این مقطع به دلیل ساخت ضعیف، شکننده و ناموزون قدرت در داخل بر اساس متوازن‌سازی منفی تحلیل می‌گردد. سیاست قوام و شاه مبنی بر اعطای امتیازهای متوازن به قدرت‌های خارجی در چارچوب نظری رئالیسم ایرانی، متوازن‌سازی منفی بود. در نقطه مقابله سیاست موازنه منفی مصدق یعنی تلاش برای کسب استقلال سیاسی و کاستن از نفوذ اقتصادی سیاسی قدرت‌های بزرگ در چارچوب نظریه رئالیسم ایرانی با عنوان متوازن‌سازی مثبت تحلیل می‌شود. در میدان عمل اما مصدق در پی تحریم نفتی و بحران مالی دولت از آمریکا به عنوان نیروی سوم استمداد کرد که منجر به کوتا و سقوط دولت او شد. توسل مصدق به آمریکا برای تزریق دلار به ایران در چارچوب متوازن‌سازی منفی تحلیل می‌شود. بالاخره آنکه منافع ایران با منافع قدرت‌های بزرگ در این مقطع به استثناء بحران آذربایجان نامتقارب بود. در بحران آذربایجان منافع ملی ایران در راستای منافع جهانی آمریکا قرار گرفت و پایان بحران آذربایجان برای آمریکا و ایران سودمند بود. در بحران آذربایجان اما منافع شوروی و انگلیس کاملاً در تعارض با منافع ایران قرار داشت. صنعت ملی شدن نفت نیز عرصه تقابل و

تعارض منافع ایران با قدرت‌های بزرگ قرار گرفت. امریکا در ابتدا نظر موافق با نهضت داشت اما در ادامه از نهضت فاصله گرفت و در نهایت دولت مصدق را ساقط کرد. نکته مهم اینکه هماهنگی موقتی منافع امریکا با ایران در بحران آذربایجان و ملی‌شدن صنعت نفت، ناشی از منافع بلندمدت امریکا در ایران نبود. دولت امریکا در ایران، منافع ذاتی و درونی نداشت. ایران برای امریکا همواره نقش یک ابزار را ایفاء کرد و هیچ‌گاه جایگاه ترکیه، عربستان و یونان را در سیاست خارجی امریکا به دست نیاورد. (Hunter, 2010: 35) سیاستمداران امریکا به ایران در بهترین حالت نگرشی ابزاری داشتند که از طریق ظرفیت‌های ژئوپولیتیک ایران، منافع راهبردی خود در عربستان و مقابله با کمونیسم را دنبال می‌کرد.

دوران استبداد کبیر (۱۳۵۷-۱۳۳۲)

چارچوب نظری رئالیسم ایرانی، سیاست خارجی ایران در دوران استبداد کبیر را نیز به خوبی تبیین می‌کند. بر این اساس سیاست خارجی ایران در این مقطع نیز مانند گذشته به شدت متأثر از الزامات ساختار نظام بین‌الملل قرار داشت. رقابت شوروی و امریکا در ساختار دوقطبی، ایران را به اتخاذ سیاست‌هایی هماهنگ با بلوک غرب رهنمون کرد. عضویت ایران در پیمان بغداد، پیمان امنیتی امریکا با ایران در سال ۱۳۳۷ متعاقب کودتای چپ‌گرایانه در عراق، عضویت ایران در پیمان امنیتی سنتو، افزایش تنش میان ایران و شوروی پس از پیمان امنیتی ایران - امریکا ناشی از الزامات ساختار دوقطبی بود. با آغاز تنش‌زدایی میان امریکا و شوروی پس از برابری هسته‌ای، آزادی عمل شاه در سیاست خارجی افزایش یافت و شاه تصمیم گرفت تا تنش‌های خود با همسایه شمالی را کاهش دهد. خروج انگلستان از منطقه در سال ۱۳۴۹ موجب شد تا خلایق قدرت در خلیج فارس ایجاد شود. نیکسون بر اساس الزامات ساختاری، دکترین دوستونی را اعلام کرد و ایران را به‌عنوان حافظ نظم منطقه‌ای در خلیج فارس معرفی و ارتش شاه را به تجهیزات فوق‌مدرن نظامی مجهز نمود. این تغییرات در سیاست خارجی ایران نیز عمدتاً ناشی از الزامات ساختار نظام بین‌الملل بود. هراس امنیتی شاه از نقض تمامیت ارضی ایران در دوران استکبار کبیر به وضوح مشهود بود. شاه به‌خصوص پس از وقوع کودتا در عراق تصور می‌کرد که نوبت بعدی کودتا در ایران است. هراس امنیتی شاه از شوروی و به‌خصوص عراق تا آخرین سال‌های حکومتش ادامه داشت (میرفندرسکی، ۱۳۸۲: ۲۸۹-۲۶۳).

نگاه امنیتی به تجارت و اعطای امتیاز تجاری برای به دست آوردن ضمانت‌های امنیتی در دوران استبداد کبیر کاملاً نمایان بود. شاه قراردادهای تجاری با شوروی را در وهله نخست با هدف کاهش آسیب‌پذیری ایران در برابر این همسایه بزرگ منعقد می‌کرد. واگذاری بحرین و

بازپس‌گیری جزایر سه‌گانه تنب و ابوموسی نیز با ملاحظات استراتژیک صورت پذیرفت. بالاخره آنکه شاه ۴۰٪ از بودجه کشور را صرف هزینه‌های نظامی و امنیتی می‌کرد و افزایش درآمد نفت را ابزاری برای عظمت‌طلبی نظامی خود در منطقه قرار داد.

قطبی‌نگری در روابط خارجی در دوران استبداد کبیر هم‌دست از سر سیاستمداران ایرانی بر نداشت. پس از کوتای ۲۸ مرداد، نفوذ سیاسی انگلستان در ایران از طریق روی کار آوردن نخست‌وزیرهای متمایل به لندن آغاز شد. طیف دیگر طرفداران امریکا بودند که آن‌ها نیز مانند علی‌امینی و... برای گسترش نفوذ امریکا در ایران تلاش می‌کردند. پس از سقوط دولت علی‌امینی، نفوذ امریکا در ساختار سیاسی ایران به شدت افزایش یافت و امریکا قطب مخالف شوروی و انگلیس تعریف شد. شاه به شدت از شوروی می‌ترسید و نسبت به سیاست‌های انگلیس سوءظن افراطی داشت (فولر، ۱۳۷۳: ۲۵-۱۶).

ژئوپولیتیک ایران در این مقطع نیز هزینه‌های ملی ایران را افزایش داد. همسایگی با شوروی و عراق، خروج انگلستان از منطقه، جنگ‌های داخلی در افغانستان و اختلافات هند و پاکستان در مجموع هزینه‌های امنیتی ایران را افزایش داد.

برای محمدرضا شاه نیز مانند اسلافش، حفظ تاج و تخت و بقاء حکومتش در اولویت اول قرار داشت. تصمیم‌گیری فردی، عظمت‌طلبی و خودشیفتگی شاه، شاخصه‌های مهمی در بیان این واقعیت است (زونیس، ۱۳۷۰: ۳۷-۳۶). شاه به تنهایی منافع ملی ایران را تعریف می‌کرد اما آنچه توسط شاه تعیین می‌شد بیش از آنکه منافع ملی ایران را برآورده کند، به عظمت‌طلبی شخصی شاه صورت عینی می‌بخشید. اختصاص چهل درصد از درآمد بیست میلیارد دلاری ایران سال ۱۳۵۴ به خرید تجهیزات نظامی در شرایطی که کمبود نان و قطعی دائمی برق، آسیب‌های فراوانی به مردم زده بود؛ از هر ۲۵ روستا تنها یکی از آن‌ها صاحب برق بود و تنها ۱٪ روستاهای کشور از آب تمیز لوله‌کشی استفاده می‌کردند، جملگی نشان می‌دهند که شاه منافع ملی را قربانی عظمت‌طلبی شخصی و در واقع بقاء خود کرده بود. برای شاه نقش آفرینی منطقه‌ای ارتش ایران اولویت نخست بود و به قول خودش، بودجه دفاعی کشور را تأمین می‌کرد حتی اگر مردم ایران در گرسنگی باشند (علم، ۱۳۷۱: ۲۴۱، ۵۹۴).

متوازن‌سازی در سیاست خارجی ایران در این دوره راهبرد اصلی دیپلماتیک ایران بود. در چارچوب تحلیلی رئالیسم ایرانی، این متوازن‌سازی به دلیل ساخت ناموزون قدرت در داخل ایران، متوازن‌سازی منفی تلقی می‌شود و نتایج آن در بلندمدت برای منافع ملی زیان‌بار بود. حضور در پیمان‌های امنیتی بغداد، سنتو و انعقاد پیمان امنیتی با امریکا در سال ۱۳۳۷، با هدف متوازن‌سازی در برابر خطر شوروی و عراق صورت گرفت. شاه پس از تنش‌زدایی امریکا و

شوروی به جای سیاست موازنه مثبت، راهبرد سیاست مستقل ملی را در پیش گرفت. تنش‌زدایی ایران با شوروی، گسترش روابط اقتصادی با کشورهای اروپای شرقی و چین در سال‌های پایانی حکومت شاه در راستای متوازن‌سازی و یا به تعبیر آن روزها متعادل‌سازی روابط خارجی ایران صورت گرفت. شاه از سال ۱۳۴۲ به بعد به دنبال متوازن کردن نفوذ سیاسی و اقتصادی آمریکا در ایران رفت تا با تنوع‌سازی در روابط خارجی، نفوذ سیاسی و اقتصادی آمریکا در ایران را مهار (متوازن) کند. باین حال حکومت شاه، بقای حکومت خود را در سایه حمایت آمریکا می‌دید و با همه فراز و فرود در روابطش با آمریکا تلاش می‌کرد، برای توجیه روابط استراتژیک حکومتش با غرب، آمریکا را به‌عنوان نیروی سوم در روابط خارجی ایران به‌منظور دفع خطر شوروی و انگلیس جلوه دهد.

سرانجام اینکه منافع قدرت‌های بزرگ به‌خصوص آمریکا در ایران، اگرچه در مقایسه با گذشته افزایش یافته بود اما در مقایسه با کشورهای نظیر ترکیه و عربستان، دولت آمریکا در ایران فاقد «منافع درونی و ذاتی» بود. آمریکا هنوز به حکومت ایران به‌عنوان ابزاری نگاه می‌کرد که باید کمر بند سبز در مقابل نفوذ کمونیسم ایجاد کند و پس از خروج انگلیس از خلیج فارس، نقش موکل بلوک غرب در خلیج فارس را ایفاء نماید. آمریکایی‌ها با وجود اصرار ایران، وارد پیمان بغداد نشدند، با افزایش قیمت نفت مخالفت کردند، با تنوع‌سازی روابط خارجی ایران پس از تنش‌زدایی ایران با شوروی اظهار نگرانی کردند و متحد خود را پس از وقوع انقلاب اسلامی پشت در گذاشتند.

منابع

الف) فارسی

- آبراهامیان، یرواند، (۱۳۷۸)، *ایران بین دو انقلاب از مشروطه تا انقلاب اسلامی*، ترجمه کاظم فیروزمند و دیگران، تهران: انتشارات مرکز.
- اسمیت، روی، عماد ال‌انیس، کریستوفر، فاراندس، (۱۳۹۱)، *ایران و جهان؛ تداوم یک دهه انقلابی*، ترجمه روح‌الله طالبی آرانی و امیرمحمد حاج‌یوسفی، تهران: انتشارات مخاطب.
- اکسورثی، مایکل، (۱۳۸۸)، *ایران در عصر نادر*، ترجمه سیدامیر نیاکویی و صادق زیباکلام، تهران: چاپ شادرننگ.
- الیسون، گراهام، (۱۳۶۴)، *مدل‌های تصمیم‌گیری*، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران: نشر علمی فرهنگی.
- پری، جان‌ر، (۱۳۸۲)، *کریم‌خان زند (۱۷۴۷-۱۷۷۹)*، ترجمه علی محمد ساکی، تهران: نشر گلرنگ یکتا.
- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۴)، *روزگاران*، چاپ ششم، تهران: نشر سخن.
- زونیس، ماروین، (۱۳۷۰)، *شکست شاهانه*، ترجمه عباس مخبر، تهران: انتشارات طرح نو.
- گور، ژان، (۱۳۸۹)، *تزل‌باش شاه*، ترجمه بهرام افراسیابی، تهران: نشر مهر فام.
- ذوقی، ایرج، (۱۳۷۲)، *ایران و قدرت‌های بزرگ در جنگ جهانی دوم*، چاپ سوم، تهران: انتشارات پاژنگ.
- سریع‌القلم، محمود، (۱۳۸۹)، *اقتدارگرایی ایرانی در عهد قاجار*، چاپ ششم، تهران: نشر فرزانه.
- سیوری، راجر، (۱۳۷۲)، *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز.
- شعبانی، رضا، (۱۳۸۷)، *مختصر تاریخ ایران در دوره‌های افشاریه و زندیه*، تهران: چاپ سخن.
- شمیم، علی اصغر، (۱۳۷۳)، *از نادر تا کودتای رضا میرپنج*، تهران: انتشارات مدبر.
- شمیم، علی اصغر، (۱۳۷۵)، *ایران در دوره سلطنت قاجار*، چاپ هفتم، تهران: انتشارات سوره.
- علم، اسدالله، (۱۳۷۱)، *گفتگوهای من با شاه*، تهران: نشر طرح نو.
- فوران، جان، (۱۳۷۷)، *مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران*، ترجمه احمد تدین، تهران: موسسه فرهنگی رسا.
- فولر، گراهام، (۱۳۷۳)، *قبله عالم*، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز.

- کاتم، ریچارد، (۱۳۷۱)، *ناسیونالیسم در ایران*، ترجمه فرشته سرلک، تهران: نشر گفتار.
- کاکس، رابرت، (۱۳۸۶)، *نیروهای اجتماعی، دولت‌ها و نظم‌های جهانی فراسوی نظریه روابط بین‌الملل*، ترجمه علیرضا طیب، مجموعه مقالات نئواقع‌گرایی، نظریه انتقادی و مکتب برسازی، تهران: دفتر مطالعات بین‌المللی.
- کلود زیچ، ادوارد، (۱۳۹۰)، *امنیت و روابط بین‌الملل*، ترجمه نادر پورآخوندی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- نوایی، عبدالحسین، (۱۳۶۴)، *ایران و جهان*، تهران: نشر هما.
- والتز، کنت، (۱۳۸۶)، *اندیشه واقع‌گرایی و نظریه نئواقع‌گرایی*، ترجمه علیرضا طیب، مجموعه مقالات نئواقع‌گرایی، نظریه انتقادی و مکتب برسازی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی بین‌المللی.
- وینسنت، اندرو، (۱۳۷۶)، *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- هالیس، مارتین و استیو، اسمیت، (۱۳۸۵)، *صلح لیبرالی*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: دفتر مطالعات سیاسی بین‌المللی.

(ب) انگلیسی

- Shreen.T. Hunter, (2010), *Iran Foreign Policy in the Post Soviet Area*, California, Santa Barbara Institution.
- Yakob, Gostavson, (2007), "Cooperation and Conflict How Should We Study Foreign Policy?", in www.cacsage,cji, Pub.Com, Edited in: 15/2/2007.